

«آقا» حامی ما در مسیر تلاوت قرآن بودند



شده‌ام. تا آن زمان بیشتر با تلاوت‌های عبدالباسط و بعد هم منشاوی مانوس بودم. چندسالی هم سبک عبدالباسط را تمرین کرده بودم. اما وقتی با قرائت مصطفی اسماعیل آشنا شدم، دیگر مسیرم تغییر کرد. تلاوت او ویژگی عجیبی داشت. صدا و آهنگش دقیقاً با معنای آیات هماهنگ می‌شد. جایی که آیه از رحمت سخن می‌گفت، صدایش رنگ شادی می‌گرفت و جایی که آیه درباره‌ی آندوه یا هشدار بود، حالتی حزن‌آلود پیدا می‌کرد. این ظرافت‌ها برای من بسیار جذاب بود و تلاش کردم تا جایی که می‌توانم از آن سبک بهره بگیرم. پس از آن ماجرا چندبار هم آقا را در مسیر مدرسه دیدم. باینکه هم محله نبودیم، گاهی به‌طور اتفاقی در خیابان با هم روبه‌رو می‌شدیم. یک بار وقتی مرا دیدند، پس از احوال‌پرسی پرسیدند: «آن نوار مصطفی اسماعیل را چه کردی؟» گفتیم: «دارم گوش می‌دهم و تمرین می‌کنم.» با لبخند گفتند: «خوب گوش بده.»

یک بار دیگر هم وقتی یک هفته به جلسه مسجد کرامت نرفته بودم، در خیابان مرا دیدند و گفتند: «این هفته شما را در مسجد ندیدیم!» همین توجه و دقت ایشان برای من بسیار جالب و دلگرم‌کننده بود.

پدرم هم علاقه زیادی به منبر و جلسات مذهبی داشت. او بارها پای سخنرانی آیت‌ا... خامنه‌ای نشستند. وقتی من حدود ده ساله بودم، گاهی ترک موتور پدر می‌نشستم و با هم به سخنرانی‌های ایشان می‌رفتیم. آن زمان آقا بیشتر تحت تعقیب بودند و گاهی هم بازداشت می‌شدند. برای همین، سخنرانی‌هایشان معمولاً کوتاه بود. اما با همین اوضاع هم پدرم مشتاق بود که پای منبرشان بنشیند. سال‌ها بعد هم که ایشان امام جمعه تهران شدند، بعد رئیس‌جمهور شدند و سپس مسئولیت‌های بزرگ‌تری گرفتند، هر بار که توفیق دیدارشان را پیدا می‌کردم، همان صمیمیت و محبت را می‌دیدم. همیشه احوال قاریان قدیمی و دوستان جلسات قرآن را می‌پرسیدند و از وضعیت محافل قرآنی جویا می‌شدند.

یکی از صحبت‌های مهمی که مسیر زندگی مرا تغییر داد، مربوط به سال ۱۳۵۳ است. آن زمان به دیدار ایشان رفته بودم. در میان صحبت‌ها فرمودند: «این طور نباشد که ارتزاقان فقط از راه قرآن باشد. قاری قرآن بهتر است در کنار تلاوت، یک حرفه و تخصص هم داشته باشد و از مسئولیت خانواده‌اش غافل نماند.» این توصیه برای من بسیار جدی بود. همان سال تصمیم گرفتم در کنار فعالیت‌های قرآنی یک حرفه هم یاد بگیرم.

آخرین جلسه، جلسه استاد عزیزم آقای مختاری بود که تأثیر زیادی در مسیر قرآنی من داشت و بسیار به من کمک کرد.

جلسات قرآن آن زمان حال و هوای خاصی داشت؛ رنگ و بوی خدایی داشت. فقط محل تمرین صوت و لحن نبود. مادران جلسات اخلاق هم یاد می‌گرفتیم. یاد می‌گرفتیم که اهل قناعت باشیم، با مردم باصفا رفتار کنیم، صداقت داشته باشیم و از کارهای خلاف عقل و ادب دوری کنیم. برای من تلاوت قرآن فقط یک هنر نبود، عشقی بود که درگ و خونم جریان داشت. از همان کودکی باور داشتم که خواندن کلام خدا ثواب بزرگی دارد و بهترین جایی که می‌توان این ثواب را به دست آورد، همین جلسات قرآن است.

آن قدر با قرآن مانوس بودم که تقریباً همه‌جا زمزمه‌اش می‌کردم؛ در خانه، در مسیر مدرسه، حتی وقتی برای خرید بیرون می‌رفتم. همین تمرین‌های مداوم باعث می‌شد وقتی در جلسات قرآن می‌خواندم، با تشویق بزرگان همراه شوم. گاهی قرائت من را برای وسط جلسه می‌گذاشتند تا جمعیت بیشتر شود و افراد بیشتری تلاوت را بشنوند. بعضی وقت‌ها هم وقتی یکی از بزرگان از جلسه دیگری می‌آمد، من می‌خواستم قرآن بخوانم تا به نوعی نشان دهم که چنین شاگردی در این جلسه تربیت شده است.

یکی از خاطرات بسیار مهم زندگی قرآنی من به سال ۱۳۵۴ برمی‌گردد؛ زمانی که چهارده سال بیشتر نداشتم. آن سال‌ها آیت‌ا... خامنه‌ای در میان اهالی قرآن چهره‌ای شناخته شده بودند و در جلسات مختلف شرکت می‌کردند؛ از جمله صبح‌های جمعه در مسجد کرامت و حسینیه خیاط‌ها. البته گاهی هم به دلیل تعقیب ساواک یا زندانی شدن، مدتی در جلسات حضور نداشتند.

آن روز جلسه‌ای در مسجد کرامت برگزار شده بود. وقتی برنامه تمام شد، قاریان دور هم نشستند و با هم خوش و بش می‌کردند. صلوات آخر را فرستادیم و همه کم‌کم آماده رفتن می‌شدند. آیت‌ا... خامنه‌ای در جایگاه معلم قرآن نشستند. من جلو رفتم و سلام کردم و احوالشان را پرسیدم. ایشان با همان صمیمیت همیشگی جواب دادند. بعد دست در جیبشان کردند و یک نوار کاست بیرون آوردند و گفتند: «این را حتماً گوش کن.» آن نوار تلاوت مصطفی اسماعیل بود؛ تلاوت سوره‌های بقره و طارق.

آن هدیه برای من بسیار ارزشمند بود. وقتی نوار را گوش دادم، احساس کردم وارد دنیای تازه‌ای از قرائت قرآن

بخش مهمی از کودکی و نوجوانی من در جلسات قرآن مشهد گذشت. از همان سال‌های ابتدایی زندگی، پدرم مرا با خود به محافل قرآنی می‌برد. ابتدا همراه او می‌رفتم و کم‌کم وقتی بزرگ‌تر شدم، خودم هم به تنهایی به جلسات مختلف سری می‌زدم. آن روزها در مشهد جلسات قرآن کم بود، اما همان تعداد اندک، فضایی بسیار گرم و معنوی داشت.

در میان خاطرات آن سال‌ها، یکی از صحنه‌هایی که همیشه در ذهنم مانده، مربوط به جلسه‌ای در منزل آقای صالحی است. مسئولیت آن جلسه را آقای امینی بر عهده داشت. در همان جلسه بود که اولین بار آیت‌ا... خامنه‌ای را از نزدیک در یک محفل قرآنی دیدم. ایشان آن زمان در دوران طلبگی بودند و با همان لباس طلبگی، بسیار ساده و بی‌تکلف، به تنهایی به جلسه آمدند و در میان قاریان نشستند.

وقتی قاریان قرآن می‌خواندند، ایشان با دقت گوش می‌دادند و گاهی برای تشویق می‌گفتند: «آفرین» یا «... یزیدک». همین تشویق ساده اما پرمحبت، به قاریان کوچک‌تر انگیزه زیادی می‌داد. در همان جلسه یکی از حاضران که شاید برداشت درستی از این عبارت نداشت، با اعتراض گفت: «آقا چرا اسم آن یزید ملعون را در تشویق می‌آورید؟»

آیت‌ا... خامنه‌ای با آرامش و دقت توضیح دادند که این تعبیر هیچ ارتباطی با یزید بن معاویه ندارد. فرمودند که تشویق قاری باید متناسب با آیه‌ای باشد که تلاوت می‌شود. اگر آیه درباره عذاب باشد، بهتر است بگوییم «اعوذ با...» یا عبارتی شبیه به آن. و اگر آیه درباره رحمت و برکت باشد، می‌توان گفت «... یزیدک». یعنی خداوند تو را بیشتر و بهتر کند. آن توضیح کوتاه، نشان می‌داد که ایشان چقدر به ظرافت‌های قرآنی و حتی نوع تشویق در جلسات توجه دارند.

در آن سال‌ها بزرگان قرآنی هرکدام سبک خاصی برای تشویق داشتند. مثلاً آقای توسلیان تشویق‌های جالبی می‌کرد. گاهی وقتی از قرائت خوشش می‌آمد، با صدای خاصی می‌گفت «بوه بوه» که در واقع همان «به به» غلیظ بود. گاهی هم وقتی قرائت خیلی دل‌نشین بود، می‌گفت: «موشا... موشا...» که همان «ماشاء...» کشیده و پرشور بود.

آقای توسلیان شخصیت جالبی داشت. شغلش دوخت قبای طلاب در چهارباغ بود. همیشه عبا، نیم‌پالتو و عمامه به تن داشت و برای راه رفتن به عصا تکیه می‌کرد. او از کسانی بود که علم تجوید قدیم را به خوبی می‌دانست. در آن زمان هنوز سبک قرائت‌های مصری به‌طور گسترده وارد ایران نشده بود و بسیاری از قاریان با همان شیوه‌های قدیمی ایرانی قرآن می‌خواندند. این وضعیت تا حدود سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ ادامه داشت؛ زمانی که نوارهای کاست عبدالباسط به ایران رسید و کم‌کم فضای قرائت در کشور تغییر کرد. چون قاریان مصری عرب‌زبان بودند و شیوه خاصی در تلاوت داشتند، بسیاری از ما هم تحت تأثیر آن‌ها قرار گرفتیم.

در دهه ۴۰ جلسات قرآن در مشهد انگشت‌شمار بود. اما با گذشت زمان، تعداد آن‌ها بیشتر شد؛ به‌ویژه در دهه ۵۰ جلسات متعددی در نقاط مختلف شهر شکل گرفت. من آن زمان دانش‌آموز بودم؛ کلاس پنجم و ششم ابتدایی و بعد هم دوران دبیرستان. یکی از جلساتی که زیاد به آن می‌رفتم، جلسه آقای توسلیان در منزل آقای نهبانندی بود. ایشان جلسه دیگری هم در کوچه آب‌میرزا داشتند. یادم هست در همان سنین نوجوانی با دو چرخه از این جلسه به آن جلسه می‌رفتم. بعضی شب‌ها دو یا حتی سه جلسه قرآن را پشت سرهم شرکت می‌کردم. معمولاً